

واژه هایی چون آزاداندیشی، دمکراسی، مردم سالاری، همه پرسی، دادگری، دادگستری، برابری، و هر واژه ای که از خرد نیالوده می تراود، در بینش هر دین یا مسلکی به گروگان گرفته می شوند، معنای خود را از دست می دهند و از رشد باز می مانند.

مردم فریبی پیامد اسلام زدگی است!

مجاهدین اسلام، بخصوص بعد از تسخیر مکه، با شعار "الله اکبر" و "لا اله الا الله" به هر قبیله و شهری حمله کردند و با خشم و توحشی کم نظیر نامسلمانان را کشتند، اموالشان را غارت کردند، زنان و کودکان را به اسارت گرفتند، خانه ها و معابد آنها را به آتش کشیدند و به تصرف درآوردند، در پناه شمشیر کسانی چون محمد، عمر، علی و حمزه، از خون و ثروت کشتگان نیرو گرفتند.

چرا رفتار وحشیانه ی مسلمانان با دگراندیشان در تاریخ کشورهای جانباخته ای مثل ایران محو و تحریف شده است. مردم سرکوب شده که به اسارت تازیان درآمده بودند، برای نجات جان خود تنها یک راه داشتند. بایستی از همه ی فرهنگ خود بگردند و مسلمان شوند. در این راه ایرانیان، که با خدای مهر و خرد آشنا بودند، بعد از تحمیل اسلام هم نمی توانستند الله را، با همان تصویر قهر و جبر و غضب قرآنی، ببینند. این بود که، از شرم و سرزنش منس خود، بر جنایات خشم تخمگان تازی سرپوش می گذاشتند و می کوشیدند، تا در ترکیب بینش فرهنگ مهرپرور خود با الله قهار، از خشم و رفتار ستمکاران مهاجم بکاهند. ولی به مرور زمان ایرانیان، با فرهنگ پیشرفته ی خود در خدمت تبه کاران مهاجم در آمدند، هرچه را که برای خدایی نیک می پنداشتند در گمان خود به الله پیوند زدند و هر چه را که در الله زشت می دیدند مخفی و یا به گونه ای انسانی تفسیر کردند. الله را، خداوند (تخم خود را)، پروردگار (سیمرغ گسترده پر)، کردگار (باردار کننده) نام بخشیدند تا شاید چون خدایان نام نهاده زاینده و مهربان گردد. ولی الله همانطوریکه در قرآن معرفی شده، نه زاینده شده و نه میزاید، قهار و جبار و مکارتر از مکاران است، و کسانیکه را که به او ایمان نیاورند با عذاب هایی وحشتناک مجازات می کند.

امروز ما می دانیم که این گونه نیک اندیشی ایرانیان چیزی از خشم خونریز الله نکاست، ولی با تصویر دروغی که از الله در ذهن مردمان به وجود آوردند، آنها را در برابر ستمکاریهای متولیان اسلام بردبارتر کردند، و در نتیجه قدرت الله در ایران روز به روز بیشتر و آزاداندیشی خرد مندان کمتر شد. مردم از راست منشی جدا و با دروغوندان هم آواز گشتند. بدبختی در این است که ایرانیان اسلام زده در طول این هزاره نه تنها دروغ پرور شدند و بدون احساس شرم دروغ می گویند، بلکه به دروغ عشق می ورزند و از راستی هراس دارند. این است که اسلام زدگان حاضر نیستند به چهره ی خشمناکی که از الله در قرآن تصویر شده بنگرند، چون چهره ی بی حجاب الله برای آنها زشت و ناپسند است، و می کوشند که چهره الله را با نقابهای دروغین خود بپوشانند. درحالیکه آیه های قرآن سند محکمی از اوامر الله برای کشتار و غارت کسانی است که به اسلام ایمان نمی آوردند. نشانه های ستمکاریهای اسلام در دوران زندگی خود محمد به کردار و تکرار در قرآن باقی مانده، غزواتی که اصحاب رسول الله برای معدوم کردن کفار و غنیمت گرفتن اموال آنها به کار می بردند، عبادت و هنوز هم بخشی از افتخارات تازیان مسلمان، و اسلام زدگان خود باخته، به شمار می آیند.

(خواهش می شود: برای خواندن نمونه هایی از اوامر الله، در مورد قتل عام نامسلمانان که در آیه های قرآن آمده است، به گستره زیر تلنگر بزنید:

http://www.farhangshahr.com/sangesh/afarineshe-allah_Index.htm

اینکه هنوز هم در هجوم مسلمانان به هر خانواده یا سرزمینی با خشم شعار "الله اکبر" (الله بزرگتر است) را بکار می برند به این علت است که بایستی پیروان خدایان دیگر از ترس فرار کنند یا تسلیم شوند. البته الله امر می کند که فراری ها را هم دنبال کنید و به قتل برسانید. شعار دیگر مسلمانان "لا اله الا الله" (نیست الهی به جز الله) است. این شعار برای بعضی ایرانیان شاید بی اهمیت باشد و نا آگاهانه آن را بر زبان می رانند و به فرمان قتل و غارت پیروان هر خدای دیگر، که در همین چند کلمه صادر شده است، فکر نمی کنند. در این جاست که تنها پیروان پهوه و پدرآسمانی (مسیحی و کلیمی)، آن هم با پرداخت جزیه (مجازات عقیدتی) می توانند از کشتن نجات پیدا کنند، چون محمد الله را با خدایان آنها یکی می پنداشته است. در حالیکه پیروان دین های دیگر در جامعه ی اسلامی حتی حق زنده بودن هم ندارند.

این بود که موبدان زرتشتی تا می توانستند اوستا را طوری تحریف کردند که بتوانند خود را یکتاپرست بنمایند و از اهورامزدا (خداوند جان و خرد) طوری سخن می گفتند که با الله همایی پیدا کند.

آنها با پذیرفتن این خفت و خواری، مسخ و تحریف اندیشه ی زرتشت، توانستند جان چندی از هم کیشان و هم میهنان خود را تا به امروز نجات دهند. آیا این نشان دهنده ی ستمکاری (عدالت اسلامی) نیست که امروز شمار زرتشتیان ایران از ۲۰۰۰۰ نفر بیشتر نمی باشد و آنها هم از حقوق انسانی و اجتماعی بی بهره اند؟

در زیر همین زور و ستم "لا اله الا الله" بود که فردوسی با خردمندی از خدایان ایرانی به آن گونه سخن می گوید که تاریک اندیشان نتوانند به چند گانه بودن خدایان فرهنگ ایران پی ببرند. حتی هنوز هم بیشتر کسانی که شاهنامه را می خوانند، بن مایه های نامهای گوناگون خدایان ایرانی را درک نمی کنند، می پندارند که: خداوند جان و خرد، جهان آفرین، خداوند مهر، پروردگار، کردگار، خداوند داد، خداوند راستی و...، همه همان الله هستند درحالیکه هیچ یک از خدایان ایران با الله برابر نیستند. خدایان ایران از مهر و هستی برآمدند نه از نیستی، از بنی دیگر زاییده شدند و زاینده هستند، با جانداران همگوه و هم گون هستند و در این بینش آزرده هر جانی بد و اهریمنی است. در این فرهنگ نه تنها هر جان شایسته ی ستودن است بلکه آن چه را که ما امروز بی جان می پنداریم (آب، خاک، آتش، باد) خود جان بخش هستند و جان از گوهر آنها سرشته می شود.

در شریعت اسلام کشتار جمعی بخشی از عدالت، معیشت و حکمت الهی است و دلیلی بر راستی و صحت گفتار انبیاء می باشد. توفان نوح و قتل عام منکران الله نه تنها از افتخارات قرآن و تورات هستند، بلکه تهدیدی است برای کسانی که خود می اندیشند و ناتوانی و بی خردی انسان را باور ندارند. الله خالق و قدرت مطلق و تنها حاکم و مختار است. او همه ی هستی را تصاحب کرده و حق دارد هر کس و هر چیزی را که خلاف میلش باشد نابود کند.

مولوی از دیدگاه شریعت اسلام، که با بینش خود او در تضاد است، قتل عام خوداندیشان را که حکایتهای محال انبیاء را باور نمی کنند چنین توجیه می کند: کسانی که حتی بزور هم ایمان نمی آورند مثل حیوانات وحشی هستند و کشتن حیوانات بخصوص که وحشی هم باشند کاری است پسندیده.

پس چو وحشی شد از آن دم آدمی	کی بود معذورای یار سمی
لاجرم کفار را خون شد مباح	همچو وحشی پیش نشاب و رماح
جفت و فرزندانشان جمله سبیل	ز آنک وحشی اند از عقل جلیل
باز عقلی کو رمَد از عقل عقل*	کرد از عقلی به حیوانات نقل

باور کردنی نیست مولوی، که از فرهنگ مهر پرور ایرانی، عرفان، برانگیخته شده و برایش عشق خداست، چنین جنایت هایی، کشتار زن و فرزند "کفار" را هم مباح بداند. ولی می توان دریافت که او سرّ الله را در حدیث دیگران آشکار ساخته است.

(* عقلی (خرد انسان) که از عقل عقل (عقل کل = احکام الله) برمد (نپذیرد) به حیوانی وحشی تبدیل شده است.

این بینش و رفتار ننگ آور مسلمانان منطق و بنیاد گسترش اسلام در جهان بوده و هست. نه تنها فرهنگ ایران در زیر رفتار خشم آوران تازی به شدت سرکوب شد و در آلودگی شریعت خشکیده بلکه تمدن تمام کشورهای محکوم و به خاک و خون کشیده ی دیگر به نا بودی انجامید. در همین صد سال گذشته بیگانگان آمریکایی و انگلیسی، با پرداخت رشوه های بی حساب به حکومت های اسلامی اجازه ی گرفتند تا برای یافتن نشانه های از تمدن پیشینیان در خاک این کشورها کند و کاو کنند. جهان امروز مدیون کوشش همین بیگانگان است که ویرانه های باستانی را در ایران، مصر، اردن، سوریه، عراق، ترکیه (آسیای کوچک)، از زیر خاک هزار و سیصد سال ستمکاران مسلمان بیرون آوردند. اگر متولیان اسلام در این کشورها دوباره دست به نابودی این ویرانه ها نزدند یکی به دلیل درآمدی است که از دکان جهانگردی به دست می آورند دیگر اینکه ترس متولیان اسلامی، از آگاهی مردم به فرهنگ خود، ریخته است و می دانند که متفکر اسلام زده هم هرگز توانایی، بینش، همت، آنرا ندارد که تاریک اندیشی و ویرانگری اسلام را دریابد. مردمی که در تاریکی اسلامی (ظلماتی که الله آنها را خلق کرده) زندگی می کنند، چشمانشان از هر روشن بینی رنج می برد، از هر نور فرهنگی به وحشت می افتند چون بودن هر اندیشه ای به جز اسلام نقص اسلام را آشکارتر می کند. الله سرحد کمال است، الله عالم به هر هست و نیست است، الله تنها صاحب و قدرت مطلق است، و خد متگزارانش رسول الله، امامان، خلفا، فقها، مجتهدان و آخوندها هستند.

پند و اندرزهای گران بهایی که از فرهنگ ایران بر می خیزند، در کتاب گلستان با بینش اسلامی سعدی آمیخته و بیان شده اند. سعدی که آگاهانه مسلمان و نا خودآگاه ایرانی است ایمانش را به اسلام در گفتار زیر، که اندرزی برای متولیان اسلام است، نمایان می سازد.

امروز بگش چو می توان کشت
مگذار که زه کند گمان را
کآتش چو بلند شد جهان سوخت
دشمن که به تیر می توان دوخت

ماهیت اسلام در خشم و قهر است و هزار سال کوشش نیک اندیشان ایران، که می خواستند عرفان مهر را به اسلام پیوند بزنند، نه تنها از خشم و غضب الله چیزی نکاست بلکه عرفان را، که در فرهنگ مهر پرور ایران ریشه دارد، به رنگهای اسلامی آلوده کرد. عارفان مردم را از شناخت اسلام گمراه کردند، آنها از عشق درون خود روپوشی بر ستمکاریهای اسلام دوختند، جنایات اسلامی را تعبیر و تفسیر کردند، خواستند انسانیت را در قالب الله بگنجانند و بر مردم نیکویی پراشانند. مردم به نیکویی نرسیدند ولی الله بزرگ شده به عشق را بدون نفرت قبول کردند و در نتیجه آخوندها اسلام را با ستمکاری شدیدش به همان مردم دلباخته فروختند.

بعد از قتل اسلامی منصور حلاج، عارفانی مثل عطار نیشابوری و مولوی بلخی کوشیدند که خود خدا بودن را در سایه ی اسلام و الله بیان کنند تا مرتد شدن آنها به اسلام آشکار نگردد و به سرنوشت حلاج محکوم نباشند.

آنها نه تنها خود در حسرت فهم درست مردند، بلکه دکانداران اسلام شمشیرهای تیز کرده ی خود را در پشت گفتار آنها مخفی نمودند و به دکان خود رونق بیشتری دادند. امروز کمتر آخوندی پیدا می شود که در موقع موعظه شعری از مولوی نیامورد و با همان ابزار، احکام زور و ستم اسلام را نفروشد. مولوی، باور کردن اعمال حج، معراج محمد، نماز، و قصه های قرآن، را دلیل تاریک اندیشی می داند و با پرسشی در قالب حکایتی شک ورزی را در انسان خردمند تقویت می کند. می پرسد مگر الله در سنگ سیاه فرو رفته که در مکه دورش می گردند؟ و یا مگر الله بالای ابرها جا داشته که محمد باید معراج کند تا به الله برسد؟ و یا مگر تنها الله حرفهای خودش را آنها در جهت مکه با زبان عربی می فهمد؟ البته خود متوجه این است که کمتر کسی به راز ناله ی او پی می برد و مرتب تکرار می کند که آنچه را می خواهم بگویم در لابلای کلمات است نه در آنچه که بیان می شود. مولوی بطور کلی شیعه را فاقد منطق می داند و عزاداران حسین را خفتگان مرده می نامد.

پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
زانکه بد مرگی ست این خواب گران

او گوشزد می کند، اگر قصه ای از انبیاء می آورد مطلب انبیاء نیست، همان طور که از پیل و میمون و حیوانات قصه می گوید، ولی برای همه روشن است در داستان حیوانات، منظورش بازیگران داستان نیستند.

ای برادر قصه چون پیمانان ایست
دانه ی معنی بگیرد مرد عقل
معنی اندر وی مثال دانه ایست
ننگرد پیمانان را گر گشت نقل

ولی با همه اشارتها قصه های خرگوش و شیر در دکان اسلام فروشان چندان مورد سوء استفاده قرار نمی گیرند ولی قصه های انبیاء به اندازه ی زیادی به غلط فروخته می شوند.

چه کسی از داستان معاویه و ابلیس، در مثنوی معنوی، برداشت می کند که در آن حکایت ابلیس به راستگویی و درست کرداری ستایش و الله به خودکامگی متهم می شود؟

نیک را چون بد کنم؟ یزدان نیم
خوب را من زشت سازم؟ رب نه ام
زشت را و خوب را آینه ام
سوخند و آینه از درد را
داعیم من خالق ایشان نیم
کین سیه رو می نماید مرد را
او مرا غماز کرد و راست گو
تا بگویم زشت کو و خوب کو

معاویه گفتار ابلیس را تأیید می کند ولی بد گمان است. و ابلیس ادامه می دهد:

گفت هر مردی که باشد بد گمان
هر درونی که خیال اندیش شد
نشود او راست را با صد نشان
چون دلیل آری خیالش بیش شد
تیغ غازی دزد را آلت شود
چون سخن در وی رود علت شود

مولوی در این داستان انسان را به اندیشه می گمارد که اگر الله خالق همه چیز است پس خوب و زشت از ساخته های اوست و ابلیس چون آینه راستگو است. دیگر اینکه الله دید مردم را به بد گمانی آلوده است و بد گمان راست و درست را تشخیص نمی دهد.

با اینکه می بینیم مولوی، بر این باور است که باید از اسلام بُرید تا پرده های تاریک کننده ی بینش انسان پاره شوند و می خواهد اندیشه مسلمانان را از تاریکی اسلام نجات دهد، ولی با همه هوش و زیرکی که در این راه به کار می برد، نه تنها پیروزی نصیبش نشده بلکه فرهنگ مهر عرفان ایرانی را، که از خرمَدینان، مزدکیها و مانی مذهب ها به جای مانده بود به خشم و کینه ی اسلامی آلوده کرد است.

مثلاً مولوی در همین شعر بالا: از تیغ غازی، یعنی شمشیر غزوه کننده، و ابزار دزدی به عنوان " نیک " و " بد " مثال می آورد. غزوه، چیزی جز غارت دیگران نیست، که از کارهای مُهم محمد و اصحابش بوده است.

آنچه که در این قیاس اهمیت دارد معیار اسلامی است که حتی در نهاد مولوی هم باقی مانده است. او ناخودآگاه تیغ غازی را، که ابزار غارت اسلامی و مجاز است، " خوب " می داند و با آلت دزدی " بد "، که خلاف احکام است، مقایسه و محکوم می کند. در اینجا است که باید دانست شیفتگان عشق هم اندیشه ی خود را آگاهانه از همه ی معیارهای سجنش اسلامی پاک نساخته اند و در تشخیص و سنجش " نیک " و " زشت " گرفتار نادرستی می شوند، و نمی توانند که خواسته ی خود را درست ارزشیابی کنند.

کاوش در یک جمله ی مولوی از ارزش گفتارهای پُرگوهر او نمی کاهد ولی به ما می آموزد که بر پایه های خشم و ستم اسلامی نمی توان اندیشه ی آزادی را بنا نهاد و نمی توان خوب و بد را سنجید.

به طور کلی گفتگو در ستایش یا نکوهش گفتار یا کردار متفکران و موبدان در دوران گذشته نیست، بلکه در بهره گیری از تجربه ای است که ما امروز می توانیم نتیجه ی آن را ارزشیابی و درستی یا نادرستی گفتار و کردار خودمان را بر اساس آن تجربه بر رسی کنیم.

کسانی که امروز می خواهند با هر گونه دروغ و فریب اسلام را دینی مردمی و الله را خدایی بی خشم و جبر جلوه دهند فراموش می کنند که الله تغییر ناپذیر است و هرگز قدرت و قهر را از الله نمی توان جدا ساخت. ستم ورزی در همان الله اکبر، لا اله الا الله، خلقت، توحید، نبوت و یک یک اصول و احکام شریعت اسلام آشکارا است. این افراد یا باید خفت بندگی الله را بپذیرند و یا اندیشه ی خود را از اسلام پاک کنند. مردم فریبی جنایتی است که نسلها از سموم آن رنج خواهند برد. بعضی گمان می کنند که، این آخوندها هستند که بد کار و زشت نهادند، اسلام خودش این اندازه هم بد نیست آنها می پندارند اگر آخوندهای آن " خوب اسلام " به قدرت برسند، مردم در آسایش زندگی خواهند کرد. ولی این ساده لوحی است که زشتی حکومت اسلامی را از " متولیان اسلام " دانست، در حالیکه زشتی آخوندها از اسلام است نه زشتی اسلام از آخوندها.

در میان آخوندها هم افرادی هستند که می توانند انسانی فکر کنند، آنچه مانع از آزاداندیشی آنهاست ایمان به اسلام است و رهایی از گرداب عقیده سخت تر از رهایی از چنگال هر ویروس و یا اعتیاد به هر افیونی است. با این وجود آزاد اندیشانی، چون احمد کسروی، علی دشتی، از اجتماع همین آخوندها آگاهانه جدا شدند و شوری دیگر در مردم بر انگیزتند. البته باید توجه داشت که واپس ماندگانی، چون علی شریعتی و بنی صدر، از آخوند های خیلی خطرناک و دکانداران اسلام فروش هستند، و چیزی از خوداندیشی ندارند، در بساط این دکانداران جنس دیگری غیر از اسلام نیست آنها از افکار پیشرفته ی دیگران واژه هایی به غنیمت می گیرند و در ویتترین دکانشان به نمایش می گذارند ولی اسلام نابشان را در بسته بند یهای دروغ به مردم ستم دیده می اندازند. اینگونه کاسب کاران شاید خود به اسلام ایمان نداشته باشند، چون اوامر الله را، آنطور که محمد آورده، نمی پذیرند آیات قرآن را با فکر خود تکذیب و ترمیم و تفسیر می کنند. آنها تنها به دروغورزی و ناآگاهی خود به فرهنگ ایران و نیز به فراموشکاری مردم ایمان دارند.

مردم فریبی در هر واژه ای که بیان می کنند آشکار است. برای نمونه: " دمکراسی اسلامی "، اصولاً کسی می تواند اینگونه بدون شرم اضداد کلمات را بر زبان بیاورد که مردم را خالی از هرگونه آگاهی و فاقد نیروی اندیشیدن بدانند. آیا محمد الله اسلام را با دمکراسی به مردم عرضه کرد؟ آیا اصول دین اسلام در شورای اسلامی تصویب شدند؟ آیا واجبات، نماز، روزه، حج، زکات، جهاد و... را مردم برای خودشان تعیین کردند؟ آیا مردم سرکوب شده، مثلاً ایرانیان، خودشان خواستند که غارت شوند و از حقوق اجتماعی محروم باشند؟ آیا مردمی که ایمان نیاوردند خودشان خواستند که در راه الله به قتل برسند؟ آیا این دروغپردازان بر این باورند که بعد از هزار و چهارصد سال کشف کردند که محمد، عمر، علی و دیگر اصحاب از اسلام بی خبر بودند و الله نادرستی را به مردم تحمیل کردند؟ پاسخ این پرسشها این است: که گفتار این افراد فقط در مکتب اسلام و برای اسلام زدگان شنیدنی است و گر نه حتی اسم آنها هم، بدون اسلام، بی معنی خواهد بود. (کلماتی که به آنها می نازند: سید، ابوالحسن، شریعتی و..)

واژه هایی چون آزاداندیشی، دمکراسی، مردم سالاری، همه پرسی، دادگری، دادگستری، برابری، و هر واژه ای که از خرد نیالوده می تراود، در بینش هر دین یا مسلکی به گروگان گرفته می شوند، معنای خود را از دست می دهند و از رشد باز می مانند.

عطار می کوشد تا در لابلای سخن هایش روشن کند که، کفر و ایمان، خیر و شر، معروف و منکر برای انسان آزاد بی معنی هستند و تعیین کننده ی ارزشهای اجتماعی، نسبت به زمان و مکان، خرد و نیاز مردمان است. او بر این باور است، که خدای عشق است، عشق تنها در انسانها و از خود انسانها آفریده می شود یعنی بدون انسان عشق نیست و بدون عشق خدا وجود ندارد. او در منطق الطیر همراه جویندگان و دلباختگان سیمرخ روشن می کند، که از بینش مردمان خدا آفریده می شود، در توده ی مردمان خداست. این اندیشه ای است که می تواند پایه ی برابری انسانها را در همه ی امور اجتماع در بر بگیرد. ولی ارزش و روان این فرهنگ به وسیله ی اندیشه سوزان اسلامی محو و مسخ و تحریف می شود. چند مثل برای روشن شدن اسلام زدگی:

۱ - عطار می گوید: عشق خداست. تحریف می شود: خدا عشق است و در ذهن هم خدا با الله تداعی می شود.

۲ - عطار می گوید: درخود انسان خدا آفریده می شود و خرد همیار خداست. تغییر می کند: خدا در درون انسان هم فرمانروای دارد.

۳ - عطار می گوید: در خود بنگر تا خدا را بشناسی. تعبیر می شود: از خود شناسی به عظمت الله پی می بری.

۴ - عطار می گوید: از کفر و از دین بگذر که آزاد اندیش باشی. تفسیر می شود: از آزاداندیشی و به کفر و دین پی نمی بری و گمراه می شوی (در اسلام و رای ایمان و کفر چیزی نیست).

دیده می شود در این نمونه گفتار خیلی آسان است که آخوندها اسلام خود را در پرتو کوشش دگراندیشان بفروشد بدون آنکه مردم فریبی آنها آشکار باشد. بخصوص که گفتار در پیمانه ی شعر و آنطور مرموز بیان شده که مفهوم آن بر همه کس روشن نیست.

باید در نظر داشت که کمترین مجازات مُرتد اعدام بوده حتی آیت الله خلخالی بارها در حکومت اسلامی این حکم را به اجرا گذاشته است. به همین دلیل است که عطار می گوید: من حقیقت برای دلم را و شریعت را برای حفظ تنم نگه می دارم و آنگاه کسی از اسرار گفتارم آگاه می شود که من زیر خاک باشم.

تن و جان محو شد از من، ز بهر آنکه تا هستم	حقیقت بهر جان دارم، شریعت بهر تن دارم
همه عالم پُر است از من ولی من در میان تنها	مگر گنج همه عالم نهان در خویشتن دارم؟
اگر خواهی که این گنجت شود معلوم دم در کش	که سرّ این چنین گنجی نه بهر انجمن دارم
اگر ذرات این عالم زبان من شود دایم	نیارم گفت از و یک حرف و چندان که من دارم
مرا گویی که: حرفی گوی از اسرار گنج جان	چه گویم چون در این معرض نه نطق و نه دهن دارم
میان خیل نا اهلان سخن چون با میان آرم؟	که من اینجا به یک یک گام صد صد راهزن دارم
چو از کونین آزادم، نگویم سرّ خود با کس	مرا آن بس که در سینه بیان سرفکن دارم
اگر از سرّ این گنجت خبر باید، به خاکم رو	بپرس از من در آن ساعت که سرّ زیر کفن دارم

می بینیم که عطار یک دنیا سخن در سینه دارد که اگر بر زبان بیاورد سر از تنش افکنده می شود. اگر او در این سروده اسرار دلش را پنهان داشته است ولی عدالت اسلامی را روشن می کند: انسان اجازه ندارد که خودش فکر کند. انسان باید ایمان بیاورد به آنچه که رسول الله گفته است. شک ورزی که آغاز آگاهی است و در اسلام گناهی است نابخشودنی. مسلمان که حتی اجازه ی خوداندیشی ندارد چگونه می تواند از آزادی حرف بزند؟

یک فرد با ایمان در کشور اسلامی هرگز احساس کمبود آزادی نمی کند چون خود اندیشی را در ایمانش به الله سپرده و اطاعت از خالق را واجب می داند. هر کس که به شریعتی ایمان آورد، با احکام آن شریعت تضادی پیدا نمی کند تا فشار حاکم بر جامعه را احساس کند. اگر چنین مسلمانانی در این حکومت اسلامی از نداشتن آزادی رنج می برند نه آن آزادی است که ما از آن گفتگو می کنیم بلکه سخن از آزادی آن مسلمانانی است که می خواهند از شمشیر اسلام به شکل دیگری استفاده کنند.

اصولاً مفهوم واژه هایی مثل آزادی و آزاد اندیشی با ایمان داشتن به هر شریعت و مسلکی در تضاد است و یک مسلمان با ایمان نیروی درک مفهوم آزادی را ندارد، چون "ایمان" یعنی تقلید و دنبال روی از شریعتی است.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است (حافظ)

بهر حال لزومی نیست که ما امروز دم در کشیم، یا از هفت وادی خرد بگذریم، چون گنجینه ی عطار هم بی نام و

نشان نمانده است، ولی او هم چون مولوی " حدیث راه پُر خون می کند " و هر کس می تواند به اندازه ی گنجایش آزادی که در درونش باقی ست از آن بهره مند شود.

چون ندیدم در جهان محرم کسی هم به شعر خود فرو گفتم بسی ..
گر مشام آری به بحر ژرف من بشنوی تو بوی خون از حرف من

برای نمونه داستانی از منطق الطیر را مورد بهره گیری قرار می دهیم، که در آن عطار صفات الله را با صفات شیطان مقایسه می کند، در این حکایت روشن می شود که ابلیس راستکار و درستکار و الله نیرنگ باز و ناجوانمرد است.

گفت چون حق می دمد این پاک در تن آدم که آبی بود و خاک
خواست تا خیل ملایک سر به سر نه خبر یابند از جان نه اثر
گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم سجده آرید این زمان
سر نهادند آن همه بر روی خاک لاجرم یک تن ندید آن سر پاک

می بینیم در اینجا الله نیرنگ می زند. در همان یک بار هم قصدش احترام به آدم نبوده، چون می خواسته که از راز آدم کسی آگاه نشود، امر به سجده می کند. همه ی ملایک، که مثل ابزاری فاقد خرد هستند، اطاعت می کنند، مگر ابلیس که شکاک و اندیشمند است.

باز ابلیس آمد و گفت این نفس سجده ای از من نبیند هیچ کس
گر ببند از ند سر از تن مرا نیست غم چون هست این گردن مرا
من همی دانم که آدم خاک نیست سر نهم تا سر ببینم پاک نیست
چون نبود ابلیس را سر بر زمین سر بدید او زآنکه بود او در کمین

در اینجا تنها ابلیس سرفراز است، و سر به سجده نمی گذارد چون می داند که آدم خاکی نیست، و به معرفت خلقت (غیر از آنچه که الله گفته بود) می رسد.

بعد از آنکه الله متوجه می شود که رازش بر ابلیس مخفی نمانده بشدت خشمگین می شود ولی او را نمی کشد یا نمی تواند بکشد.

حق تعالی گفت مهلت بر منت طوق لعنت کردم اندر گردنت
نام تو کذاب خواهم زد رقم تا بمانی تا قیامت متهم
بعد از آن ابلیس گفت آن گنج پاک چون مرا روشن شد، از لعنت چه پاک
لعنت آن تو ست رحمت آن تو بنده آن تو ست قسمت آن تست

این داستان نشان می دهد که ابلیس دروغی نگفته بود و الله است که او را به دروغگویی متهم می کند تا کسی معرفت ابلیس را باور نکند، پرسشی که مطرح می شود این است که کدام یک در اینجا کذاب است؟، دیگر اینکه ابلیس الله را بکلی خلع سلاح می کند و می گوید که لعنت و رحمت از ساخته های تو هستند و برای من که اکنون با گوهر آدم آشنا شد م بی ارزشند. می بینیم که عطار بر انسان ارزش والایی می نهد و داستان خاکی بودن و خلقت آدم را با تصویر اسلامی از بن رد می کند.

صدای منصور حلاج و آزاد اندیشان گستاخی مثل او به دست متولیان اسلام آن چنان در گلو خفه شد که امروز حتی نامی از آنها در جایی نمانده است. تاریخ نشان می دهند که پیدایش " اندیشه ی حلاج " منحصر به شخص او نبوده بلکه کسان دیگری هم، با چنین بینشی، پیش از او و بعد از او وجود داشتند که نام و نشان آنها در حکومت های اسلامی محو شده است. اینکه اندیشه ی حلاج تنها و تنها در یک زمان پیدا شود و بعد از به قتل رسیدن او ناپدید شود امری است که خرد انسان نمی پذیرد.

با این وجود عارفان نامداری چون عطار و مولوی از ستایش اندیشه ی حلاج خود داری نکردند، ولی خود تجربه ی دیگری را می آزمایند که شایسته ی پژوهش است، آنها اندیشه ی عرفان ایران را در پوسته ی اسلامی می ریزند به این امید که هسته ی خشن اسلام را با بینش انسانی عوض کنند و اجتماع را با نیروی عشق از ایمان جدا و نسبت به هر پدیده ای خرد مند و مهربان سازند.

تنها پیروزی آنها این بود که مردمی را از مسجد به خانقاه "خانگاه" کشاندند ولی پس از زمانی کوتاه یا خانقاه بر سر آن مردم خراب شد و یا در سر آن مردم خانگاه از بین رفت و به مسجدی بدون محراب و همچنین بدون هسته ی مهر تبدیل شد. مردم خانقاه نشین علی را همتا و گاهی برتر از الله مرتبه نهادند و ذوالفقارش را تیزتر از پیش به دست مسلمانان سپردند. حافظ نتیجه ی این همه خون دل خوردن عطار را در یک بیت خلاصه می کند:

شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر به باد رفت و از او خواجه هیچ طرف نیست

تجربه ی هزار ساله ی سخنوران و اندیشمندان به ما می آموزد که نه الله خدایی است که از قدرت و نه اسلام شریعتی است که از خشم چشم پوشی کند. ایران امروز نیازی بیش از همیشه به راستی و درستی دارد تا از دست ستمکاران آزاد شود. مردم ایران تنها از راه شناخت فرهنگ خود، راستکاری و نیک اندیشی، می توانند به زندگی، که از آسایش و مهر برآمده است، دست یابند.

روشنفکرانی که، حتی با نیت نیک، به وصله و پینه کردن اسلام، یا به ساختن نقابهای مردم پسندی برای پوشاندن چهره ی الله در کار هستند، راه حکومتهای جبار و ستمکار اسلامی را هموار می سازند.

بدیهی است که خیلی آسان تر است، به مردمی که هزار و چهارصد سال ورد اسلام به گوششان خوانده شده، اسلام "من" پسندی فروخت تا به آنها از نو اندیشیدن آموخت. ولی این سهل انگاری و شتاب زدگی در ماهیت الله، که تنها خالق و عالم مطلق است، چیزی را تغییر نمی دهد. نتیجه ی این سهل انگاری یا مردم فریبی، که اسلام فروشان نمی توانند آن را ببینند، این است که آدم مخلوق الله و نادان و ذلیل می ماند. انسانی که به خرد آراسته نیست، خود نمی تواند بیندیشد و نیاز به رسول، خلیفه، امام، فقیه و واعظ دارد. چون خود تاریک است باید به "معروف" امر و از "منکر" نهی شود. معروف و منکر را الله و ولایت فقیه و حاکم تعیین می کنند نه خود مردم.

در این جاست که اسلام دکانداران هم از عمل خارج می شود و الله است که امر می کند: "بکشید در راه الله کسانی را که ایمان نیآورده اند". اسلام "راستین" این کوتاه بینان ماهیت اسلام "ناب" را هم، که ارزش فرد را بر اساس ایمان، نه ورزندگی و کوشش، قرار داده، تغییر نمی دهد. البته هدف اسلام فروشان حفظ و نجات اسلام است و هرگز تغییر ماهیت اسلام به تاریک خانه ی فکرشان راه نداشته است. مثلاً در تصور هیچ یک از اسلام فروشان راستین راه نخواهد یافت که، در حکومت الهی آنها، بتواند یک فرد یهودی وزیر داد گستری یا اینکه یک بهایی وزیر آموزش و پرورش بشود. می بینیم که برابری همه ی شهروندان در اسلام آنها هم تنها در ایمان به اسلام ناب آنها محدود است.

در اجتماعی که تنها یک باور، فکر و بینش آزاد و دگراندیشی گناه است، سخن راندن از مردم سالاری، برابری، همه پرسی، انتخابات و نمایندگان مردم پنداریست خام که بر پایه خود پسندی و مردم فریبی استوار است.